



چقدر هیجان انگیز!

کمتر دانش آموزی را می توان پیدا کرد که درس مظلوم جغرافیا را به عنوان کلاس محبوبش معرفی کند. من اما در دوران راهنمایی طرفدار پروپاقرص جغرافیا بودم. یک اطلس گیتاشناسی هم داشتم که مادرم برایم خریده بود و از روی صفحات پایانی اش پایتخت کشورها، جمعیت شان و پرچم هایشان را حفظ می کردم. در عالم کودکی از دیدن پرچم کشور بوتان شگفت زده می شدم و از این که می دانستم ایران هفدمین کشور پرجمعیت دنیا است کیف می کردم. آن روزها خوشحال بودم از این که می دانستم آمستردام زیباترین پایتخت دنیا در سال دوهزار و نمی دانم چند شناخته شده و در خیال خودم آرزوی سفر به هلند را پرورش می دادم.

باز یادتر شدن سنم شروع کردم به بیشتر خواندن. درباره کشورهای مختلف کتاب می خواندم و سعی می کردم سفر به آن کشورها را در رویاهایم تصور کنم. از «مارکو پولو» ی منصور ضابطیان تا «جانستان کابلستان» رضا امیرخانی. خواندن قصه سفرهای ایرانی ها به این وروآنور دنیا برایم خیلی جذاب بود. خودم را جای ضابطیان می گذاشتم و آرامش آبی مراکش را تصور می کردم.

جذابیت خواندن سفرنامه ها کم شدنی نبود. آنچه کم بود کتاب های خواندنی در این زمینه بود. به خصوص وقتی می خواستی به بچه ها معرفی شان کنی. شاید می شد به دبیرستانی ها هم بیشتر کتاب های بزرگسالان را پیشنهاد کرد. اما خواندن سفرنامه های آدم بزرگ ها برای دوره اولی ها یا دبستانی ها خیلی سخت و خشک بود. کتاب های کمی پیدا می شد که بتوان به بچه ها معرفی شان کرد. تا این که بالاخره نشر اطراف آستین هایش را بالا زد و یک کتاب خیلی خوب را به بچه های سفرنامه خوان هدیه کرد! البته هم بچه ها و هم معلم بچه ها!

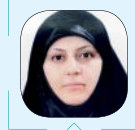
رویای کلاس هفتمی مثل نوجوانی من، عاشق خواندن درباره کشورهای مختلف بود. مدام از من درباره سفرنامه ها می پرسید و من دستم از پیشنهاد خالی بود. همان چند کتابی که از سفرهای ناصر خسرو به زبان کودکان منتشر شده بود تنها منبع من برای معرفی به رویای کتابخوان بود. حتی دیگر مثل قدیم از سفر خانواده آقای هاشمی در کتاب اجتماعی هم خبری نبود.

اما بعد از «پسری که دنیا را رکاب زد» شرایط حسابی فرق کرد. اطراف کتابی را چاپ کرده بود که نه فقط رویا، بلکه همه بچه ها را راضی می کرد. یادم هست مدتی بعد از چاپ شدن کتاب رویا را به کتابخانه بردم و دوره سه جلدی کتاب را به او امانت دادم. دخترک برق شادی از چشم هایش جدا نمی شد. یک هفته نشده بود که نه تنها هر سه کتاب را خوانده بود، بلکه برای دوستانش هم تعریف کرده بود که سفر پسری که با دوچرخه به دور دنیا رفته، چقدر هیجان انگیز است. بعضی بچه ها با همین تعریف ها مشتاق خواندن کتاب شده بودند. رویا خوشحال بود و من دلیل این خوشحالی را خوب می دانستم. من هم وقتی کتاب را مطالعه می کردم با خودم می گفتم ای کاش الان سیزده ساله بودم و داستان کتاب را با هیجان روزهای نوجوانی می خواندم! راستش را بخواهید پسری که دنیا را رکاب زد سفرنامه ای بود که شما را سر ذوق می آورد، بدون این که نگاه کند چه سن و سالی دارید.



هدی بروهانی
آموزگار

ماجرای یک کتاب و ضرب المثل هایش به قول معروف...



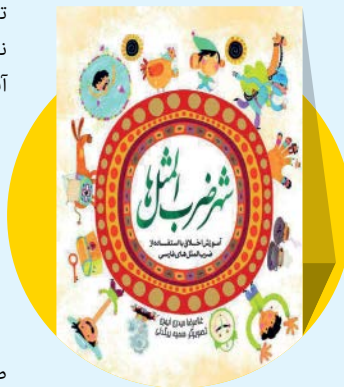
نجمه نیلی پور
روزنامه نگار

«به قول معروف «نردبان پله پله»؛ هر وقت بابا یا عموهایم کاری را بدون انجام مقدماتش شروع می کردند و آقا بزرگ از دست شان عاصی می شد این ضرب المثل را به کار می برد. اصلا آقا بزرگ یک دایره المعارف «به قول معروف» بود که هر روز هم به روزرسانی اش می کرد. در کتابخانه آقا بزرگ اولین چیزی که به چشم می آمد مجموعه کتاب امثال و حکم مرحوم دهخدا بود. این

مجموعه مثل دیوان حافظ و کلیات سعدی جزء های جدایی ناپذیر دست آقا بزرگ بودند. آقا بزرگ معتقد بود ضرب المثل ها حکمت هایی هستند که در مواقع خاص بر قلب مردمان عادی الهام شده و در زندگی روزمره آنها جا باز کرده است. هر وقت ما از درس انشا شکایت می کردیم، می گفت: «اگر من جای شما بودم، امثال و حکم را دست می گرفتم از اول تا آخر ورق می زدم تا یک موضوع انشا بالاخره پیدا کنم.» معتقد بود: «امثال و حکم هم دایره واژگان را گسترش می دهد و هم این که باعث می شود آدم به موضوعات مختلفی فکر کند.» می گفت:

«خواندن ریشه ضرب المثل ها یک جور خواندن تاریخ است.» آقا بزرگ خدایا! امروز در روزهای آخر عمرش تمام کتاب هایش را بین نوه هایش تقسیم کرد. می گفت: «همه دارایی من کتاب هایم هستند و می خواهم تا خودم هستم، دارایی هایم را بین شما تقسیم کنم.» آقا بزرگ بنا به سن هر کدام مان کتاب داشت و هنگام تقسیم کتابخانه اش هم تلاش کرد به هر کدام مان کتابی که متناسب با سن مان است بيفتد. از کتابخانه آقا بزرگ دو کتاب

«زندگی با ضرب المثل ها» و «شهر ضرب المثل ها» از آقای غلامرضا حیدری ابهری و کتاب «قصه ما مثل شد» از داوود میرکیانی به من رسید.



کتاب هایی که آقا بزرگ خیلی دلش می خواست من آن قدر بخوانم شان که خط به خطش را از بر شوم. حالا که سالگرد آقا بزرگ است رفتم سراغ کتابخانه ام. چشمم به کتاب شهر ضرب المثل ها افتاد و بی اختیار دست بردم و برش داشتم. روی کتاب نوشته است: «آموزش اخلاق با استفاده از ضرب المثل های فارسی. کتاب را باز می کنم و اولین ضرب المثل مثل ماشین زمان عمل می کند و من را می برد پای میز کتابخانه آقا بزرگ. درست همان روزی که داشت کتاب ها را بین مان تقسیم می کرد. گفت: حسین جان! یادته که هر وقت بابا یا عموها توی انجام کاری عجله می کردند و نتیجه نمی گرفتند، ناراحت می شدم، می گفتم نردبون پله پله؟ گفتم: بله آقا بزرگ. گفت: خب بیا این کتاب رو بگیر و اولین ضرب المثلش رو بلند بلند بخون. کتاب را گرفتم و شروع کردم. نردبان پله پله: کسی که بخواهد به قله یک کوه برسد، باید قدم به قدم به طرف بالا حرکت کند. نمی شود یک دفعه از پایین کوه، به قله آن رسید. مثلا اگر بخواهی به قله دماوند برسی، باید حتما دوسه روز کوهنوردی کنی. کسی که بخواهد شاهنامه را بخواند، باید هر روز چند صفحه را مطالعه کند. امکان ندارد که کسی یکروزه این کتاب را بخواند. کسی که بخواهد نقاش ماهر شود،

باید چند سال کلاس برود و برای تمرین، ده ها تابلوی نقاشی بکشد. این مثال ها را زدم تا بدانی که رسیدن به هر هدفی، صبر می خواهد باید قدم به قدم به طرف هدف برویم. آقا بزرگ گفت: حالا که داری می خوانی و این قدر قشنگ می خوانی یک ضرب المثل دیگر را هم برایم بخوان، من که همیشه عاشق این بودم که برای آقا بزرگ کتاب بخوانم فرصت را غنیمت دانستم و یکی دیگر از ضرب المثل ها را شروع به خواندن کردم. «تو خر خودت را بران: بعضی ها همیشه به فکر کارهای دیگران هستند و همیشه در کارهای مردم فضولی می کنند. کنارشان که بنشین، می بینی که مرتب حرف این و آن را می زنند. همه حرفشان این است که فلانی کجا رفت و چه کار کرد. این ضرب المثل درباره همین آدم های فضول است. این ضرب المثل می خواهد بگوید که تو به فکر کار خودت باش و درباره دیگران فضولی نکن. می خواهد بگوید که تو مشغول کار خودت باش و درباره کار خودت فکر کن. چه کار داری که فلانی کجا می رود و چه لباسی می پوشد.» آقا بزرگ کتاب را از دستم می گیرد و می گوید: «پنج انگشت با هم برابرند، اما با هم برابر نیستند، خر خفته چون نمی خورد، گاو تا وقتی دمش را دست نداده، ارزش دم را نمی داند

از جمله ضرب المثل های دیگری هستند که آقای حیدری در این کتاب از آن نتیجه گیری اخلاقی کرده اند و با زبان ساده اخلاق روزمره را به همه ما آموزش داده اند.» راستش را بخواهید وقتی آقا بزرگ از پیش ما رفت دیگر دست و دلم به خواندن کتاب هایی که داده بود، نمی رفت. حالا که دارم کتاب را ورق می زنم تازه فهمیدم که شهر ضرب المثل ها یک مجموعه کتاب است در یک کتاب، پنج جلد کتاب در یک کتاب آورده شده کتابی که با زبان ساده و راحت و نثری روان و قابل فهم کلی ضرب المثل جدید یادمان می دهد. پیراهن سفید، وصله سیاه، هر آتشی عاقبت خاکستر می شود، یکی یک مو به چهل بدهند، کچل مودار می شود. آخر هر جلد کتاب هم یک خودآزمایی هست که از روی شکل ها باید حدس بزنیم ضرب المثلش چیست. راستش را بخواهید هر قدر از رفتن آقا بزرگ می گذرد تازه می فهمم که چه گوهری را از دست داده ام. انگار همه نیازهای ما را می دانست و برایش کتاب خریده بود و مثل گنجی ارزشمند از آنها سال ها مراقبت کرد تا به دست ما برساند، صحیح و سالم.

«آقا بزرگ خدا رحمت تان کند. چقدر صلوات فرستادن را دوست داشتید.»